

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

فرستنده: هوشنگ معین زاده

۱۳ جولای ۲۰۱۱



وصیت نامه خدا

هوشنگ معین زاده
چاپ اول شهریور ۱۳۸۹
ناشر انتشارات آذرخش
از رضا اغنمی

فهرست کتاب پس از: تقدیم نامه – دیباچه – تعریف خدا و ... فصول پنجگانه ، یعنی متن اصلی کتاب و پیام نویسنده را روایت می کند.

فصل نخست با عنوان : درآستانه سفر به دنیای دیگر. شرح بیماری نویسنده و گله از پیری و فرسودگی عمر و چاقوی اطباست و این حس در ذهن خواننده قوت می گیرد که نکند این دفتر وصیتنامه خود نویسنده است که با خدا و آفریده هایش در میان گذاشته که هرگز چنین مباد؛ به این آرزو که هوشنگ سال های سال سرزنده باشد و قلم بزند. به هر حال در ادامه گله های معصومانه نویسنده از چرخ بداندیش و ناسازگار روزگار راهش به بیمارستان می افتد که ضرورت طبیعی سن و سال است برای عمل جراحی. شبانه بعد از حمام و خوردن دو قرص خواب آور، به

تختخواب می رود و به قول خودش می خواهد قبل از خواب رفتن «پلی میان این دنیا و آن دنیا بزنم. سرکی به دنیای رفتگان بکشم. از حال و روز آنانی که مرده اند باخبر شوم. ببینم این حضرات در آنجا چه می کنند...»

این نیز بگویم آنهایی که در سال های اخیر با خط و مشی نویسنده آشنايند، می دانند چند سالی است واریسی درباره معمای آفرینش و دستگاه خدا و مذهب ملکه ذهن نویسنده شده و لحظه ای از ادامه این فکر غافل نبوده و نشده است. این هم درست است که طبق روال زندگان در جهان هستی، از "وصیتنامه" همیشه بوی الرحمن به مشام می رسد و شنونده و بیننده فکر می کند که طرف در راه "مرحوم شدن" است و پیشاپیش مراسم تلقین و تدفین و ختم خود را - اینجا، البته ختم بحث وجدل فکری - اش را اعلام کند. اما پیداست که نویسنده هنوز بین شک و امید دنبال کشف قضایاست تا بلکه بتواند معضل معمای آفرینش را حل کند با همه امید و ناامیدی که فارغ از تلاش پیشینیان نیست؛ و به فضیلت کار و تلاش خود ایمان دارد. و میداند آنها که از این طریق رفته اند اگرچه به ظاهر دست خالی برگشته اند، اما نمی توان منکر این ذهنیت شد که هریک از آن متفکران، بذر پربراری در سرزمین اندیشه و فلسفه هستی به بار نشانده و ثابت کرده اند که تعالی علم و دانش و پیشرفتهای دنیای مدرن امروزی مرهون تلاش انسانی است که کائنات را هم زیر نظر گرفته و با طرح مسائلی از قبیل: عقل و دل، ماهیت ادیان و پروردگار را در جایگاه خود نشانده است. آن هم درحالیست که جدال اندیشه ها در هر زمینه روز به روز در جامعه های بشری گسترش می یابد. هوشنگ معین زاده، در چنین گستره فکری با ایمان و اعتقاد به افکار و اندیشه هائی که درس دارد، راهی را می رود و دنبال می کند که خودش میگوید:

«می دانم که احتمالاً بسیاری چنین تصویری را به دور از واقعیت می دانند. به خصوص اینکه بسیاری از من با هوشتر و کنجکاوتر و فضولتر بودند و بارها این راه را رفته و ناموفق و دستخالی برگشته بودند.» ولی با این همه نمیتواند حریف و سواس های کنجکاوانه خود شود و از دنبال کردن مسأله دست بردارد. با شک و تردید اما بیشتر امیدوار، به آینده ای ناشناخته راه را ادامه می دهد. درحالیکه چهره پرستاری با «سیمای زیبا و دلنشین» در دلش نقش بسته دنبال روزنه ای ست برای گشودن رازهای هستی و نیستی و جهان خیال انگیز بهشت و جهنم و باقی قضایا که برای تداوم جهل و سرگرمی عوام غنوده در فرهنگ ماتم و عزا، لازم و ضرورت اجتماعی ست.

در همین فکر و خیالات است که به خواب می رود با همسفری که، به احتمالی، همان پرستار زیبا روئی است که حتما ارج و قربی هم نزد خدای مهربان دارد. چرا که همه زیباییان و زیبا پرستان جایگاه ویژه ای پیش خدا دارند. اما زیبا روی همسفر این بار، انگار از نوع دیگری است. طوری که خودش هم اقرار می کند که «این فرشته چیز دیگری بود...». بعد شرح آرایش لباس و اندام خوش تراش و سن و سال این فرشته با تمام برجستگی جاهای حساس تن و اندام ... «با چشمان خمارش که رنگ روشنی داشت و به سبزی میزد نگاهش را که پراز هوس بود به دیدگان پرتمنای من دوخته بود و بلهوسانه عطش وصالش را قطره قطره به دل و جانم فرو ریخت.»

صحنه زیبا و هنرمندانه ای که نویسنده، در چند برگ این فصل از جمال و خال هندو و عطرو بوی فرشته بی همتای الهی آفریده است، ذوق زیباشناس برجسته ای را در ذهن خواننده زنده می کند.

فرشته از نویسنده درخواست می کند که او را به آسمان هفتم نزد خدا ببرد. می پذیرد. و سوار "بنت براق" (همان که در روایت معراج، پیامبر اسلام را به بارگاه خدای متعال بُرد.) دوترکه، یعنی فرشته در جلو و نویسنده در عقب، درحالی که کمر فرشته را سفت چسبیده او «درجلوی من برینت براق سوار شدم. من هم با ذوق و وشوق دودست پرتمنای خود را به اندام او گره زدم و سرم را برشانه اش نهادم و چشمانم را بستم تا هرچه بیشتر گرمای لذت بخش اندام او را به تن پرتمنای خود بریزم.»

در آسمان هفتم پیاده می شوند و جبرئیل به نزد نویسنده می آید و بعد از خوش و بش، پرسیدم: این بار برای چه مرا احضار کرده است؟

گفت طرف سخت بیمار است. همه ما نگران حال او هستیم. خودش هم گویی به اوضاع وخیم ناخوشی اش پی برده و نگران شده است. با این حال، نمی دانم چرا به فکر دیدار تو افتاده است.»

در تالار بزرگی که خدای بیمار خوابیده، فرشتگان سفیدپوش در اطرافش گرد آمده اند و هریک به کاری مشغولند ناگهان صدای دعای "امن یجیب المظطر اذا دعاء و یکشف السوء" از زبان خدا شنیده می شود.

«به نظرم رسید که خدا هم مُردنی است. دیر یا زود خواهد مرد، چه بسا قبل از این که بتواند با من گفت و گو کند.» نویسنده در ... : با فرزندان کهن و با بزرگان علم و هنر جهان که همگی آنجا دعوت شده اند، آشنا می شود. با زکریای رازی و ابن سینا راجع به پیشرفتهای علم و دانش امروزی بحث می کند. از میکروب و آنتی بیوتیک و فوائد آنها اطلاعات تازه ای به آنها می دهد. «من که به کار کرد این دارو اطمینان داشتیم، خطاب به آنان و جبرئیل گفتم: بی جهت این دست و آن دست نکنید! اجازه بدهید این قرص ها را به خدا بدهیم. من یقین دارم در بهبود حال او مؤثر خواهد بود. در این هنگام جالینوس که کمتر حرف می زد به سخن درآمد و گفت این مرد راست می گوید ما ضرری از مصرف این دارو ها نخواهیم دید ...»

بایک کاسه ماست و چند قرص آنتی بیوتیک خداوند متعال شفا پیدا می کند. خداوند متعال سوپ مرغ و کباب بره لذیذ میل می فرماید و حالشان بهتر می شود. و حیرت آوراین که ساعت مچی نویسنده موجب شگفتی علماء و دانشمندان جهان عهد عتیق، در طبقه هفتم آسمان در تالار با عظمت الهی قرار می گیرد.»

«تا جایی که که ناچار شدم ساعت خود را از دستم باز کنم و آن را برای تماشا در اختیارشان قرار دهم.» نویسنده در خلوت با خدا پیشنهاد می کند که به زمین بیاید و در بیمارستان ها برای شفای دردهای کهنش فکر اساسی بکنند. فرشتگان خدا مانع می شوند و رأی او را برمی گردانند و آخر سر خدا پیشنهاد مفید علمی به نویسنده می کند که «یکوش در کوتاه زمانی که از عمرت باقی است، همه آگاهی های خود را به دیگران منتقل کنی. بنویس، اگر توانستی منتشر کن و در اختیار علاقمندان قرار بده و اگر قادر نیستی، آنها را آماده کن تا پس از تو دیگران منتشر و پراکنده کنند ... این که چرا تو را برای شنیدن آخرین سخنان خود انتخاب کرده ایم خود دلیل محکمی است که حتی ما هم تحت تأثیر نوشته های تو قرار گرفته ایم. و به مؤثر بودن آنها باور داریم ... پرسیدم چطور می شود پای خدا را از باور اعتقادی مردم بیرون کشید؟ گفت ساده است. حقایق را به گوش مردم برسانید. واقعیت ها را فاش و دروغگویان را رسوا کنید ... نهیب بزنید و آنها را با سرزنش یا با خود همراه کنید و یا رسوا سازید. نهر اسید از این که جماعتی شما را شماتت کنند. نترسید ...»

من به نوبت خود خیلی خوشحال شدم. از مشارکت نویسنده در این نشست با عظمت و بزرگ خدائی در طبقه هفتم آسمان و گفت و گویش با خدا و ملائکه و با بزرگان علم و هنر جهان و به خصوص از پیشرفت و همگانی شدن زبان فارسی و تسلط همه حاضران به یک زبان واحد. ایکاش نویسنده کنجکاو جست و جوگر زمانه ما معلوم می کرد که زبان رسمی سخنگویان در آن نشست چه زبانی بوده است؟

درفصل دوم

خداوند متعال را آماده کرده اند که برای مداوا به زمین بیایند تا بلکه حالش خوب شود و انشاء الله تعالی بهبودی پیدا کند. برنامه سفر خدا به زمین آماده می شود. به شرطی که کسی جز پاپ اعظم از این سفر آگاه نشود. فرشته ای

حامل پیام جبرئیل به واتیکان است. فرشته می رود و پاپ را ملاقات می کند. قرار بر این شده که بیمار در امریکا با هزینه آن دولت معالجه شود. اتاق مشورت هم اتاق خواب خداوند متعال است.

«خداوند هم پس از شنیدن برنامه سفر خود، با نگاه شیطننت آمیزی گفت: ما آماده ایم بهتر است هر چه زودتر سفرمان را آغاز کنیم و به جبرئیل هم گفت همانطور که اراده کرده ایم، دوست ما در این سفر و در تمام مراحل همراه و در حضور ما خواهد بود. به خصوص در زمانی که پزشکان به معاینه و معالجه ما مشغول خواهند شد...» و از این پس نویسنده کتاب به مقام مشاور خداوند بزرگ جهان ارتقاء پیدا می کند. «همراه خدا، جبرئیل امین و سه فرشته که دوتن آنها لباس سفید پرستاری به تن داشتند و نفرسوم ملبس به لباس کشیشی بود از بارگاه پر جلال و جبروت خدا بیرون آمدیم... در آستانه درب خروجی بارگاه، ... کاروانی از ده ها حیوان بالدار پیر و جوان شبیه براق را دیدم که به صف ایستاده اند. عجیب تر از همه این که بر پشت بعضی از این حیوانات کجاوه هایی بود که شبیه آن هارا در فلم های تاریخی و در عکس های قدیم کشورهای مسلمان و در کتابها و مجلات دیده بودم» البته غیر از آن حیوانات بالدار، لشکر بزرگی هم از فرشتگان با تیرو کمان و مشعل و گرز و سایر ادوات جنگی آسمانی و "محافظین خدا در طبقات هفتگانه آسمان هستند" و جبرئیل پاسخ می دهد که خداوند در همه مسافرتهاش با این دبدبه و کبکبه مسافرت می کند. اینجاست که معلوم می شود دستگاه الهی هم از شر شیطان و اجنه درمان نیست و این لشکر نگهبان برای حفاظت خدای متعال از شر آنهاست! خداوند با جبرئیل و نویسنده در کجاوه های مخصوص وارد واتیکان می شوند. هم خدا و هم جبرئیل و هم راننده آمبولانسی که بیمار را از واتیکان به فرودگاه می برد، لباس کاردینالی به تن دارند. پاپ مشایعتی از بیمار نمی کند. فقط دستش را از پنجره بیرون آورده، با ادای «کلمات پدر و پسر و روح القدس را بدرقه سفر خدا» می کند. بیمار را بدون تشریفات رسمی با هواپیمای ال ایالتا از رم به امریکا می برند. و آنجا در حالی که «کاردینال بزرگ کاتولیک های نیویورک در معیت تنی چند از بزرگان کلیسای این شهر و شهرهای اطراف در آنجا به انتظار ما بودند ... و ما بیمارمان (خدای عز وجل) را روی برانکاری خوابانده بودیم، همراه پرستاران به آمبولانس نهادیم...» بدین ترتیب، بیمار در بیمارستان بستری می شود.

مقدمات معاینه در بیمارستان شروع می شود و نرسی که برای گرفتن خون به بالین بیمار رفته موفق نمی شود از تن بیمار خون بگیرد. به اتاق دیگر برای اسکن می برند، پزشک ها دچار حیرت می شوند.

« زیرا هیچ یک از اعضای لازمه حیات اعم از قلب و ریه و رگ و پی و استخوان و غیره در این عکسبرداری مدرن و حساس دیده نمیشود.»

حال جسمانی و معاینات این کاردینال کهنسال بیمار محیرالعقول به بیرون از بیمارستان درزمی کند. هجوم خبرنگاران و فیلمبرداران نویسنده را دستپاچه کرده، بیم و هراس از فاش شدن مقام بیمار او را به وحشت می اندازد «من از واکنش خود خدا نیز می ترسیدم که به من اطمینان کرده و با طناب پوسیده من به چاهی فرو رفته بود که بیرون آمدنش با کرام الکاتبین بود.»

با مشاورت جبرئیل خدا را به جایگاه اولیه اش بر می گردانند.

و خداوند در مقابل پرسش نویسنده که می پرسد «چه ضرورتی داشت که چنین سفر پر مشقتی را به گردن ما گذاشتید؟ قصد و هدفان از این کار بیهوده چه بود؟ ... خدا با نگاه سرزنش آمیز گفت ... ما برای رضای خاطر تو ناچار شدیم ترتیبات این سفر را فراهم کنیم تو را همراه خود ببریم تا با چشم خود ببینی و با گوش خود

بشنوی و با درک و فهم خود دریایی که مشکل قضیه ما و شما انسانها درکجاست؟ و اینکه چرا ما این همه اصرار داریم که دست از سرما بردارید.»

در پایان این دیدار خدا نفس امید برنویسنده می دَمَد و سفارش می کند: «کارت را ادامه بده و به پایان برسان. نگران هم مباش که امروزه سخن تو به قدر و قیمت خود خریدار ندارد. دوستداران افکار و اندیشه های تو آیندگان هستند. کسانی که حتی هنوز چشم به دنیا نگشوده اند ...»

فصل سوم وصیتنامه خدا.

با ظهور ادیان ابراهیمی، موضوع مقام الوهیت یکتائی خدا شکل می گیرد. خدای پنهان و بی مکان و حاضر در همه جا و ناظر در همه امور دنیا ماهیت کهن خدائی و خدایان را به هم می ریزد. خدا که تا آن زمان بین مردم و از مردم بود، به دور دستها می رود. دور واز دسترس بشر، به آسمانهای لایتناهی تغییر مکان می دهد. حضور فعال مایشاء خداوند یکتا، به فرهنگ بشری راه پیدا می کند. پیامبر بزرگوار اسلام به ملاقات خدا می رود. راهنمایش جبرئیل است. ملائکه ای از مقربان درگاه خداوندی، که پیامبر را در سفر آسمانی هدایت می کند. ملاقات رسول الله با خدای یکتا با نام "معراج"، در فرهنگ اسلامی فصل تازه ای می گشاید. در ادامه دیدار موسی و نزول ده فرمان در کوه سینا و عروج عیسی به آسمانها؛ و معراج، یادگاری ابدی از آن ملاقات بی همتا در تاریخ بشری ثبت و ضبط میشود.

نویسنده اثر، با اعتماد به نفس کاملی که به باورهای ایمانی خود دارد و حقانیت الهی را پذیراست از قول خدا می نویسد:

«رسم است که در موقع تنظیم وصیتنامه بایستی شاهد و گواهی حضور داشته باشد که درستی آن را تأیید کند. از این رو ماهم تو را به عنوان شاهد و گواه وصیتنامه خود انتخاب کرده ایم ...»

گفت و گوی بین آن دو ساده و خودمانی، عاری از هرگونه تکلف است. از تشریفات بندگی و خدائی خبری نیست. هماهنگی خدا با سخنان ساده دلانه نویسنده، طبع والای خداوند عادل و مهربان را به اذهان تنیده درخشونت مطلق هموطنان تداعی می کند.

طرح معضلات با آفریدگار جهان به زمانه ای که ظلم و فساد حاکم سراسر جهان را پوشانده است، عجز و درماندگی اندیشه آفریدگار هستی را توضیح می دهد.

وصیتنامه خدا با امضای "خدای یکتا، بیهو/ پدر آسمانی / الله اکبر" تکمیل می شود. امضاءها با لقب های سه گانه که در متن وصیتنامه خدا آمده است، عدالت خدائی و یکسانی ادیان را یادآوری می شود. حال آنکه رفتار و کردار انبیا و کتب آسمانی و احکام و شارحان و مناسک مذهبی چنین چیزی را روایت نکرده اند و نیست. تضادها و تفاوت های فاحش ادیان و، بی خبری از تمایلات آزمندان خود برگزیده ها، که به عنوان نماینده خدا پایه و اساس جنگ و جدال مذهبی را پی ریخته اند و، در این میان خدای متعال نیز با سکوتش یار و یاور آنها شده؛ از نظرگاه نویسنده دور نیست، اما زیاد نمی خواهد پا پیچ شود. گذشته از آن برای خواننده معلوم نشده که نویسنده با چه زبانی با خدا حرف زده به طور قطع ایشان عربی نمی داند، آیا خدای قرآنی عرب با زبان های فارسی و فرانسه آشناست؟ البته در افسانه ها آمده است که حضرت سلیمان و نوح با زبان اجنه و ملائکه و جانوران آشنا بوده یا رستم، پهلوان افسانه ای ایران با اژدها سخن گفته و حرف همدیگر را کاملا فهمیده اند. اینکه نویسنده در این باره سکوت کرده و اصلاً به فکر توضیح نیفتاده، از یگانگی خود و خدایش روایت می کند.

سروده زیبا و پرمغز بیدل یادم آمد :

فصل چهارم وصیتنامه من

نویسنده خوش ذوق "وصیت نامه خدا" دنیای پس از مرگ را با آدین بندی های زیبا توصیف می کند. به روایت از قرآن از شخصیت های عزرائیل و عزازیل می گوید. شرح کوتاهی دارد درباره مراسم تدفین مسیحیت و اسلام، البته با یادآوری مزایای پیشرفته مسیحیان؛ غرقه در رؤیاهای مرگ و پس از مرگ، عنکبوت کوچکی را می بیند و جای عزرائیل می گیرد، خوشحال از اینکه حداقل باهیبت و شکل شمایل ان آشناست، نفس راحتی می کشد که لحظاتی بعد چرت زدن آن حشره، افکار نویسنده را بهم می ریزد. تا جایی که می گوید یا می پندارد که: «به این نتیجه رسیدم که من مُرده ام و باید خاک بشوم و ...» البته به هم ریختن خیال و واقعیت و تسری این صفت، به حالت موت شیوه خاص نویسنده است که باید در قالب آن پیام اصلی خود را به مخاطبین برساند.

با نکیر و منکر ملاقات می کند، بی کمترین و کوچکترین خوف و هراس، حتا بدون پرسش و پاسخ. و عزرائیل با مهربانی مراسم کفن و دفن را انجام می دهد و نویسنده را در خواب ابدی رها می کند.

روزنه ای از دنیای دیگر، دریچه ای از دنیای تازه و شاداب و عطرآگین است که به روی او گشوده می شود. برگ های پایانی کتاب، پیام نویسنده است در بیداری خواب رفتگان از گران خوابی قرون و اعصار؛ تلنگریست به انبوه معتادان جهل که با زبانی ساده و دلسوزانه دردهای کهن عقب ماندگی را توضیح داده است.

لندن - یکم جولای ۲۰۱۱